روایت راوی

حاشیه‌ای بر برزگداشت ابوالحسن نجفی
به دیدار او وقت اصحاب جمع

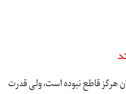

شیما بهره‌مند

۱ «تأثیر انتقاد در کار نویسندگان هرگز فاقد نبوده است. ولی قدرت فدر شاعرکارهای معمولا را بشکند و آثار بی‌فدر و قیمت را به عرش برین برساند. این تأثیرات مخوف به‌آسانی قابل درک و توجیه است...» مارسل پانیول، نویسنده فرانسوی در مقاله‌ای که ابوالحسن نجفی در بهار ۱۳۴۱ در مجله سخن ترجمه کرد، از وظیفه منتقدان می‌نویسد و از نیک و بدی که به‌بار آورده‌اند. آن‌طور که از کارنامه ابوالحسن نجفی برمی‌آید، او رساله «رد بر منتقدان» را بنابر ضرورت دوران ترجمه کرده است. روایت او از رساله پانیول نیز خطوریک آن را با وضعیت ما نشان می‌دهد. «سالیان درازی است که فن انتقاد به تقلید فرنگیان، در کشور ما رواج بسیار یافته و مانند دیگر تقلیدها نخست به اخذ معایب هنر دست زده و وسیله حمله‌های خصوصی و غرض‌ورزی و تسویه‌حساب‌های شخصی قرار گرفته است.» انتخاب نکته‌هایی از رساله پانیول درد زند. از جانب مترجم و ادیبی با حضال نجفی از آن‌روست که این مولف در مخالف‌خوانی و انکار هم جانب انصاف را گرفته است. پانیول ضمن عتاب تندوتیز به منتقدان آثار هنری، انگاره‌های کلیشه‌ای درباره منتقد را پیش می‌زند. او همزمان که منتقدان را مغرض، مغشن و فرار از آن مفتنان ادبی می‌خواند، تلقی مسلط عقیم‌بودگی منتقد در خلق را خط می‌زند. «کسب انتقاد یکی از قدیمترین کسب‌هاست.» همیشه کسانی وجود داشته‌اند که چون از کوشیدن و آفریدن عاجز بوده‌اند وظیفه خود را نکته‌گرفتن برگار و آثار دیگران دانسته‌اند.» اما پانیول به این کلیشه تن نمی‌دهد. «دیگران - یعنی نویسندگان- هرگز منتقدان را خوش نداشته‌اند. بزرگترین عیبی که بر آنان می‌شمارند این‌است که عقیم‌اند و از خلق هنر عاجز. ولی این نکته سزاوار نیست.» و فراتر از آن، در نظر مولف گاه منتقد از پس این نقیصه در رویایی دست‌نیافتنی و از پشت عینک دزدانه‌گی نکته‌هایی را چنان بیان کند که گویی از پشت شیشه ذرعین. صاحب رساله از آثار نقد نیز می‌نویسد. اینکه «لازم است شاعر گاهی برانگیخته شود. مبادا که بر مسند افتخار تکیه زند و خوابش دربراید.» بعد نوبت به تاثیرات مخوف نقد می‌رسد و پانیول چند نمونه می‌آورد در اثبات مدعای خود. یکی غوغایی که به سر نمایشنامه «سیم» کرنی، نمایشنامه‌نویس مشهور فرانسوی در گرفت و به امر ورنیو رفت - که خود داعیه شاعری و نویسندگی داشت- نوعی کمیسیون عالی انتقاد شکل گرفت تا بنابه‌ای در طرد کرنی منتشر کند، با شکست نمایشنامه «قدر». شاهکار راسین که او را به انزوا کشاند. چنان‌که دوازده سال لب از سخن بست.

مترجم محاسن ابوالحسن نجفی شاید از این‌رو از سالیان پیش در معبد خود، کتابخانه‌اش ملا وگرفت و اندازه نکته داشت با دیگران. او که در صحنه‌های مختلف ادبیات، زبان‌شناسی و ترجمه و مقاله‌نویسی و فرهنگ‌نگاری و تحقیق در عروض و وزن شعر فارسی درخشید بود و از منتقدان بزرگ قرن نیز ترجمه کرده بود. سالیان دراز خود در کار نقادی آثار ادبی دیگران بود و از نقد دیگران بر آثارش هیچ ابایی نداشت. نمونه آن هم برخوردش با نقد بنیادی و رادیکال محمدرضا باطنی، «اجازه بدهید غلط بنویسیم» بر کتاب جنجال‌برانگیز «غلط نویسیم» او که نجفی با درنظرگرفتن انتقاداتش در ویراست سوم کتاب تغییرات بسیاری اعمال کرد. با نقد یوسف ابادری بر «غلط نویسیم» که نجفی آن را در جشن‌نامه خود آورد. اینک از پس چهار ماه مرگ ابوالحسن نجفی همچنین از نام‌های برنده و نزدیک به او نشسته‌اند تا از خاطرات نجفی بگویند. اینکه از پس همین برخی نیز پای «غلط نویسیم» و رویکرد نجفی به زبان را میان کشیده و غلط‌های او را گرفته. در مرگ سارتری از بزرگان فلسفه نوشت: «او معلم ما بود». برگردان نجفی اما بعد از مرگ او فاضله‌ای را برداشتند. در زمان حیات نجفی معلم بود و در ساحت زبان، احترام او بود. پیوست‌نیت نجفی، ماحصل برداشته‌شدن فاصله‌ای بود که او با دیگران داشت. مرگ مرد اندکار تا این فاصله را بردارد.

۲ وجه ظهور آن پدیده است. مارکز در سخنرانی خود در جمع نویسندگان نکته‌ای را از پدیده‌شناسی سطال آنسفال نوشته بود می‌گوید. اینکه نویسنده خود را آنچه منتشر می‌کند. بنا دوررزبهای شاخته می‌شود. روی میز اتاق کار نجفی، در میان دوررزها دست‌خطی است و روی کاغذهای قیش که شاید جهان ذوق در آن پدیدار شد. «هرمند (واقعی) با یک کاری که کند آیندگان، قدرت او مرگز وجود نداشته است.» سطری به‌نقل از ماسلا پروست. این نقل‌قول، نویسنده پروست در «زمان بازیافته» را به‌یاد می‌آورد: قانون بی‌ترحم هنر. «من می‌گویم که قانون بی‌ترحم هنر این است که انسان‌ها بمیرند و خود را هم با چنین هنر نجاح بمیریم تا نه سیره فراموشی که سیره زندگی بپوزد. سیره انبوه آثار باقرو.» ادبیات در این تلقی از نامعمل‌ها و خلق شباهت داشت. اما پانیول به این کلیشه تن نمی‌دهد. «دیگران - یعنی نویسندگان- هرگز منتقدان را خوش نداشته‌اند. بزرگترین عیبی که بر آنان می‌شمارند این‌است که عقیم‌اند و از خلق هنر عاجز. ولی این نکته سزاوار نیست.» و فراتر از آن، در نظر مولف گاه منتقد از پس این نقیصه در رویایی دست‌نیافتنی و از پشت عینک دزدانه‌گی نکته‌هایی را چنان بیان کند که گویی از پشت شیشه ذرعین. صاحب رساله از آثار نقد نیز می‌نویسد. اینکه «لازم است شاعر گاهی برانگیخته شود. مبادا که بر مسند افتخار تکیه زند و خوابش دربراید.» بعد نوبت به تاثیرات مخوف نقد می‌رسد و پانیول چند نمونه می‌آورد در اثبات مدعای خود. یکی غوغایی که به سر نمایشنامه «سیم» کرنی در گرفت و به امر ورنیو رفت - که خود داعیه شاعری و نویسندگی داشت- نوعی کمیسیون عالی انتقاد شکل گرفت تا بنابه‌ای در طرد کرنی منتشر کند، با شکست نمایشنامه «قدر». شاهکار راسین که او را به انزوا کشاند. چنان‌که دوازده سال لب از سخن بست.

ضیاء موحد: در «حضور» ابوالحسن نجفی

و هفته‌ها بی‌جمعه می‌شوند

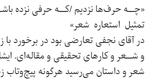

«چه حرف‌ها نزدیم /کـه حرفی نزده باشیم / مجاز تمثیل استعاره شعر»

در آقای نجفی تعارضی بود در برخورد با زبان داستان و شعر و کارهای تحقیقی و مقاله‌ای. ایشان وقتی به شعر و داستان می‌رسید حرکوته پیچوتاب زبانی را تاب می‌آورد. یعنی آنجا دست هنرمند را باز می‌گذاشت. خاطره‌ای بیاد دارم از ایشان. با علی‌اشرف صادقی در اصفهان بودیم. من توازی داشتم از شاملو که شعرش را می‌خواند. به اینجا رسید که «من مرگ را زیسته‌ام». آقای نجفی از این تعبیر خوشش آمد و ایرادی نگرفت. درحالی‌که تعبیری عادی نبود. اینها مطالبی است که حرف‌زدن درباره آنها جا به جا فرق می‌کند. اما آنچه می‌خواهم در اینجا از آن سخن بگویم بحث «حضور» است: «حضوری کز همی خواهی از او غایب مشو حافظ / مَتی ما تَلقَ من تَهوی دَعِ الدنیا و أهملها».

یادم هست سال چهل‌وچهار کلشیری آمد و با دفوزندگی زیاد از آمدن آقای نجفی به اصفهان خبر داد و گفت ایشان در جلسه‌ای شرکت کرده و از حضور برپار و متانت ایشان گفت. نجفی ضمن اینکه نظم‌دهنده جلسات بود، حضورش به جلسه فشار نمی‌آورد. سبک‌روح بود و این خاصیت را از آنجا حفظ کرد. من خیلی خوشحالم که ایشان نعمتها وپراسنار ادبی بود، وپراسنار اخلاقی و رفتاری ما هم بود. بسیار از ایشان یاد کرده‌ام و امیدوارم توانسته باشم آن را به‌کار ببندم. خاطره دیگری از ایشان نقل کنم که فکرکنم برای همه به‌خصوص خانم فرزانه طاهری جالب باشد. کلشیری داشت داستانی می‌نوشت، قصلی از داستان را خوانده. آقای نجفی برای اولین‌بار عصبانی شد. گفت: چرا وقت ما را حرام می‌کنی! این چیه نوشته‌ای؟ و آن شب من اشک را در چشمان کلشیری دیدم، واقعا تعادلش را از دست داد. این گذشت. کتاب داشت چاپ می‌شد. آقای نجفی کارهای ما را غلط‌گیری یا همان ویراستاری می‌کرد. این را هم بگویم تدریس ویرایش را ایشان به‌نوعی از همان جنگ احتمال آغاز کرد. تا قبل از آن «جنگ اصفهان» چیز چندان قابل‌ملاحظه‌ای نیست، شماره‌های اول را ببینید، نداشته‌اند. بزرگترین عیبی که بر آنان می‌شمارند این‌است که عقیم‌اند و از خلق هنر عاجز. ولی این نکته سزاوار نیست.» و فراتر از آن، در نظر مولف گاه منتقد از پس این نقیصه در رویایی دست‌نیافتنی و از پشت عینک دزدانه‌گی نکته‌هایی را چنان بیان کند که گویی از پشت شیشه ذرعین. صاحب رساله از آثار نقد نیز می‌نویسد. اینکه «لازم است شاعر گاهی برانگیخته شود. مبادا که بر مسند افتخار تکیه زند و خوابش دربراید.» بعد نوبت به تاثیرات مخوف نقد می‌رسد و پانیول چند نمونه می‌آورد در اثبات مدعای خود. یکی غوغایی که به سر نمایشنامه «سیم» کرنی، نمایشنامه‌نویس مشهور فرانسوی در گرفت و به امر ورنیو رفت - که خود داعیه شاعری و نویسندگی داشت- نوعی کمیسیون عالی انتقاد شکل گرفت تا بنابه‌ای در طرد کرنی منتشر کند، با شکست نمایشنامه «قدر». شاهکار راسین که او را به انزوا کشاند. چنان‌که دوازده سال لب از سخن بست.

مولانا هم با شـم زبانی خود به‌کار برده. گفتم: خب، من مقاله‌ام را نوشتم و دیدید که چه گفتم. نجفی لبخندی زد، سر تکان داد و گفت: نه، من قبول ندارم!

من مخواهم رابطه شخصیت مرحوم ابوالحسن نجفی با آثارش مقداری بشکافم. آشنایی من با نجفی به پنجاه‌دو سال پیش برمی‌گردد. موقعی که من برای تحصیل دررشته زبان‌شناسی به پاریس رفتم و ایشان از جینی قبل در آنجا زبان‌شناسی می‌خواند. ایشان حدود دوازده سال از من بزرگتر بود و من جوانی بیست‌ودو ساله بودم. نجفی در تحصیلات و افکار من تأثیراتی داشت که هنوز هم دارم. از همان دوران یک نوع جاذبه بین من و ایشان به‌وجود آمده که تا آخرین روزها ادامه داشت. نجفی، آدم گوشه‌گیری بود. با دوستان و نزدیکان، با همه فاصله‌ای داشت و مدت‌ها من نشان به سطح برتر ارتباط می‌کرد. اگر نویسنده‌ای در اواخر دوره فاجار از من کار را گرفته، برای این بوده که زبان فارسی را از قید نوشته‌های مغلق متشیان قاجار رهانده. یعنی یک غرب‌گلعمل بود، ولا اتمام وازهایی که در زبان عامه ساخته می‌شود، منتا زبانی عامیانه بود و قواعدش قواعد زبانی معیار را زبان فرهیختگان ساخته. در جایی به‌خلاف محیطی که در آن بار آمده بود، این تعبیر نجفی رسد. این را در مورد آقای نجفی خیلی جدی گرفتم. یعنی درست است که ایشان ده سال از ما بزرگتر بود، ولی خب ما ده سال بعد می‌رسیدیم به آن سن آقای نجفی، اما هیچ‌وقت بختکی آن سن آقای نجفی را پیدا نکردیم. نشد. آن بختکی و دشمنی و شناخت و قضاوت افراد را نداشتیم. درباره محاکمه‌نگاری آقای نجفی هم بگویم که البته مربوط به بر نجفی است. پدر ایشان روحانی بود و خاندان نجفی هم معروف بودند به «جاهل‌العارف. قدیمها تا قبل از انقلاب، رادیو داشتن در بسیاری از خانه‌ها اصلا کفر بود. پدر آقای نجفی که روحانی متجددی بود و یک‌بار هم وکیل یا نامزد وکالت مجلس شده بود، در خانه رادیو داشت. آقای نجفی نقل می‌کرد که پدرش در خانه رادیو گوش می‌داد. منتها آهسته در پستویی جایی. یک روز در بازار می‌رفتند پدر ایشان به یکی از میراندش یخ‌های قالبی را نشان داد و پرسید: رادیو که می‌گویند همین است!

نکته دیگر در مورد ابوالحسن نجفی این بود که هر چیزی را تبدیل به مراسم می‌کرد و برای کسی که مجرد زندگی می‌کند این رمز بقا بود. یعنی یک ترتیبی داشته باشد که طبق آن عمل کند و صبحش را شام کند. خب، قابل نجفی همیشه کار نوشتن داشت اما مدام که مشغول نوشتن نبود. در این‌باره هم اعتدال جالبی برقرار کرده بود. در هفته یکی دو بار جایی می‌رفتند. مثلا در دوره‌ای با اوقاق موسی اسوار همکار بودند و می‌رفتند مرکز نشر دانشگاهی. و جمعه‌ها که سال‌های ساسا من منزل ایشان جمع می‌شدیم و البته همیشه منتظر دعوت ایشان می‌ماندیم و هیچ‌وقت بدون دعوت نمی‌رفتیم. چون هر کاری نظم خودش را داشت. پیشینه ایشان نظمی می‌کرد برای فردا ساعت یک. اگر ما کمی مانده به پنج می‌رسیدیم، می‌رفتیم در جمن مقابل منزل ایشان قدم می‌زدیم تا دقیقا ساعت پنج شود و بعد از آن به یاد بود برسیم حتما تنفس نمی‌کردیم و این قضیه همچنان ادامه‌های آخر ایشان برقرار بود. من که چنین شخصی با این حجم حضور ندیدم‌ام. کارهای او هست اما حضور او چیزی بود که بسیاری از دست دادند.

«و این‌چنین است کـه ناگهان اتفاقی تاریک می‌شود/ و خانـه‌های خالی و کوچه‌های پر از نقشـه محو/ و هفته‌ها بی‌جمعه می‌شوند/ هنوز نمی‌دانم به روزها من باید تسلیت بگویم/ یا روزها به من»

گزارشی از مراسم بزرگداشت ابوالحسن نجفی

محافظه‌کار یا محافظ زبان

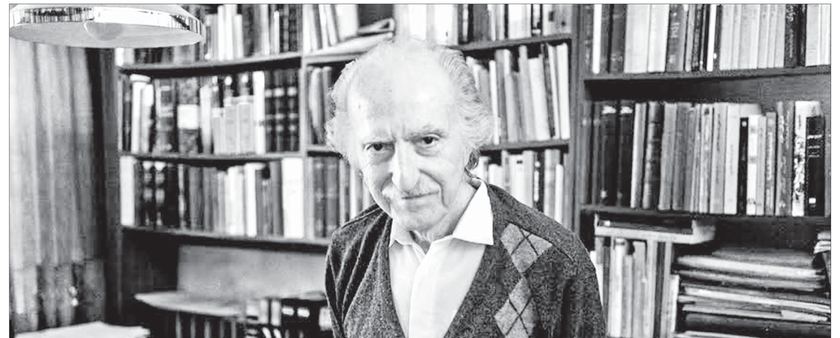

عکس: فضل نجفی

شرق: بزرگداشت‌ها، خاصه بزرگ‌داشتن آنان که از میان ما رفته‌اند، به‌رسم معمول به ذکر خاطره و منقبت و مدیحه می‌گذرد. اما در بزرگداشت ابوالحسن نجفی، استاد و ادیب نام زمانه به ما که روز چارشنبه، پنجم خرداد در انتشارات فنی ایران برگزار شد، برخی از همکاران و نزدیکان او به انتقاد از رویکرد زبانی او نیز پرداختند تا بزرگداشت نجفی، درست مانند خودش رسم مألوف زمانه را تکرار نبند. احمد سمیعی (گیلانی)، از حوزه‌های گسترده کاری نجفی گفت: از ترجمه آثار ادبی و ترجمه‌هایی مربوط به آثار داستانی تا مقالات با سخرانی‌هایی درباره زبان‌شناسی و خلق آثار داستانی. که در هریک او کارهایی ممتاز و متمایز داشته است. در نظر سمیعی تمام این کارها یک هدف داشته‌اند و آن برداشتن فاصله عمیق بین عامه مردم با فرهیختگان بود. اما علی‌اشرف صادقی، پرداختن نجفی به زبان عامیانه را در «فرهنگ فارسی عامیانه» موضوعی می‌داند که برای او قابل حل نیست. همان‌طور که سمیعی اشاره کرد، می‌توان این فرهنگ را نیز با ارجاع به مقدمه خود استاد نجفی برکتاب، در امتداد پروژه فکری او دانست. نجفی در فرهنگ عامیانه خود، گفتار زبان‌شرفنده را می‌آورد. گفتار مکتوب بیش از نیم‌قرن ادبیات ما را، به‌هرتقدیر مصادق خود را در رویکرد به زبان، در تقابل با نجفی می‌داند و حالا بعد از مرگ او سست که چنین دست به نقد نجفی می‌زند. گرچه انتقاد از نجفی در حوزه تفکر و به زبان، از دیرباز، از همان سال‌های شصت که «لغط نویسیم» منتشر شد آغاز شد و برخی از جمله کتاب باطنی و یوسف ابادری در زمان حیات او نقدهایی تندوتیز بر این کتاب و طرز تلقی‌اش نوشتند. دکتر ضیاء موحد نیز در این مراسم از: «درحضور نجفی گفت و از جلسات جمعه‌ها در منزل ایشان و از نظم و اعتدال نجفی که زبانزد عام‌وخاص است. حسین معصومی‌همدانی، از دوستان قدیم او نیز به نقدی اشاره کرد که در مورد نجفی مصداق دارد و در این جلسه نیز برخی بر آن تأکید کردند، اینکه نجفی دست‌کم در حوزه زبان «محافظه‌کار» بود. معصومی‌همدانی با ارائه تعریفی دیگر از محافظه‌کاری به‌عنوان وزنه تعادل، به دفاع از رویکرد نجفی پرداخت و گفت: «در جایی که همه داد بیشترف سر داده‌اند عده‌ای باید بکوشند تعی‌ترمکنند، با این سرعت معلوم نیست از کجا سردربیاورند. آقای نجفی با خریدن بسیاری از ملاءت‌ها این نقش را عهده‌دار شده.» اسد طبیب‌زاده دیگر سخنران جمع، به اتمام کار خالنلری در عروض اشاره کرد: «آنچه خانلری ارائه داد هم در حوزه تقطیع و هم در حوزه طبقه‌بندی ناقص ماند و نجفی کار او را تمام کرد». مژده دقیقی مجری این مراسم بود و درواقع بزرگداشت به‌همت او و همکارانش در انجمن پژوهشگران شرکت کننده بود. امید طبیب‌زاده، نجفی در فرهنگ عامیانه خود، فرزند ابوالحسن نجفی پخش شد که در آن نجفی از نیمه‌قرن ادبیات ما را، به‌هرتقدیر مصادق خود را در رویکرد به زبان، در تقابل با نجفی می‌داند و حالا بعد از مرگ او سست که چنین دست به نقد نجفی می‌زند. گرچه انتقاد از نجفی در حوزه تفکر و به زبان، از دیرباز، از همان سال‌های شصت که «لغط نویسیم» منتشر شد آغاز شد و برخی از جمله کتاب باطنی و یوسف ابادری در زمان حیات او نقدهایی تندوتیز بر این کتاب و

علی‌اشرف صادقی: نجفی مهذب و محافظه‌کار بود

پوریست‌ها زبان را می‌کشند

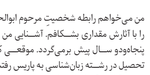

من می‌خواهم رابطه شخصیت مرحوم ابوالحسن نجفی با آثارش مقداری بشکافم. آشنایی من با نجفی به پنجاه‌دو سال پیش برمی‌گردد. موقعی که من برای تحصیل دررشته زبان‌شناسی به پاریس رفتم و ایشان از جینی قبل در آنجا زبان‌شناسی می‌خواند. ایشان حدود دوازده سال از من بزرگتر بود و من جوانی بیست‌ودو ساله بودم. نجفی در تحصیلات و افکار من تأثیراتی داشت که هنوز هم دارم. از همان دوران یک نوع جاذبه بین من و ایشان به‌وجود آمده که تا آخرین روزها ادامه داشت. نجفی، آدم گوشه‌گیری بود. با دوستان و نزدیکان، با همه فاصله‌ای داشت و مدت‌ها من نشان به سطح برتر ارتباط می‌کرد. اگر نویسنده‌ای در اواخر دوره فاجار از من کار را گرفته، برای این بوده که زبان فارسی را از قید نوشته‌های مغلق متشیان قاجار رهانده. یعنی یک غرب‌گلعمل بود، ولا اتمام وازهایی که در زبان عامه ساخته می‌شود، منتا زبانی عامیانه بود و قواعدش قواعد زبانی معیار را زبان فرهیختگان ساخته. من به‌خلاف محیطی که در آن بار آمده بود، این تعبیر نجفی رسد. این را در مورد آقای نجفی جدی گرفتم. یعنی درست است که ایشان ده سال از ما بزرگتر بود، ولی خب ما ده سال بعد می‌رسیدیم به آن سن آقای نجفی، اما هیچ‌وقت بختکی آن سن آقای نجفی را پیدا نکردیم. نشد. آن بختکی و دشمنی و شناخت و قضاوت افراد را نداشتیم. درباره محاکمه‌نگاری آقای نجفی هم بگویم که البته مربوط به بر نجفی است. پدر ایشان روحانی بود و خاندان نجفی هم معروف بودند به «جاهل‌العارف. قدیمها تا قبل از انقلاب، رادیو داشتن در بسیاری از خانه‌ها اصلا کفر بود. پدر آقای نجفی که روحانی متجددی بود و یک‌بار هم وکیل یا نامزد وکالت مجلس شده بود، در خانه رادیو داشت. آقای نجفی نقل می‌کرد که پدرش در خانه رادیو گوش می‌داد. منتها آهسته در پستویی جایی. یک روز در بازار می‌رفتند پدر ایشان به یکی از میراندش یخ‌های قالبی را نشان داد و پرسید: رادیو که می‌گویند همین است!

نکته دیگر در مورد ابوالحسن نجفی این بود که هر چیزی را تبدیل به مراسم می‌کرد و برای کسی که مجرد زندگی می‌کند این رمز بقا بود. یعنی یک ترتیبی داشته باشد که طبق آن عمل کند و صبحش را شام کند. خب، قابل نجفی همیشه کار نوشتن داشت اما مدام که مشغول نوشتن نبود. در این‌باره هم اعتدال جالبی برقرار کرده بود. در هفته یکی دو بار جایی می‌رفتند. مثلا در دوره‌ای با اوقاق موسی اسوار همکار بودند و می‌رفتند مرکز نشر دانشگاهی. و جمعه‌ها که سال‌های ساسا من منزل ایشان جمع می‌شدیم و البته همیشه منتظر دعوت ایشان می‌ماندیم و هیچ‌وقت بدون دعوت نمی‌رفتیم. چون هر کاری نظم خودش را داشت. پیشینه ایشان نظمی می‌کرد برای فردا ساعت یک. اگر ما کمی مانده به پنج می‌رسیدیم، می‌رفتیم در جمن مقابل منزل ایشان قدم می‌زدیم تا دقیقا ساعت پنج شود و بعد از آن به یاد بود برسیم حتما تنفس نمی‌کردیم و این قضیه همچنان ادامه‌های آخر ایشان برقرار بود. من که چنین شخصی با این حجم حضور ندیده‌ام. کارهای او هست اما حضور او چیزی بود که بسیاری از دست دادند.

«و این‌چنین است کـه ناگهان اتفاقی تاریک می‌شود/ و خانـه‌های خالی/ و کوچه‌های پر از نقشـه محو/ و هفته‌ها بی‌جمعه می‌شوند/ هنوز نمی‌دانم به روزها من باید تسلیت بگویم/ یا روزها به من»

حسین معصومی‌همدانی: «غلط ننویسیم» و حاشیه‌هایش

در اهمیتِ زبان محافظه‌کار

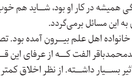

من سعی می‌کنم از دید خودم و از زاویه‌ای شاید تاریخی به داستان کتاب «غلط ننویسیم» آقای نجفی نکته کنم. در بین آثاری که مرحوم نجفی تألیف یا ترجمه کرد هیچ‌کدام به اندازه کتاب «غلط ننویسیم» حاشیه نداشت. شاید یکی از دلایلش این بود که نجفی آدم‌ترکش مراقبت و احتیاط داشت که کمتر کرکه به دست خردکیدان می‌داد. هیچ‌یک از ترجمه‌های او به نهایه خوبی برای کسانی که نقد ترجمه می‌نویسند فراهم نمی‌کرد که اینکه خیلی مانده تا ما نقد مبنت و سازنده را بیاموزیم. آثاری که نجفی می‌نوشت یا ترجمه می‌کرد تحسین می‌شد اما نقد نمی‌شد. اما «غلط نویسیم» موجی از انواع‌نظرهای مختلف شکل و شفاهی را برانگیخت. برای این مسئله چند دلیل می‌توان ذکر کرد که چندان به کتاب مربوط نمی‌شود. یکی به کیفیت انتشار این کتاب برمی‌گردد که نجفی در زمانه عساخته می‌شود، منتا زبانی عامیانه بود و قواعدش قواعد زبانی معیار را زبان فرهیختگان ساخته. من به‌خلاف محیطی که در آن بار آمده بود، این تعبیر نجفی رسد. این را در مورد آقای نجفی جدی گرفتم. یعنی درست است که ایشان ده سال از ما بزرگتر بود، ولی خب ما ده سال بعد می‌رسیدیم به آن سن آقای نجفی، اما هیچ‌وقت بختکی آن سن آقای نجفی را پیدا نکردیم. نشد. آن بختکی و دشمنی و شناخت و قضاوت افراد را نداشتیم. درباره محاکمه‌نگاری آقای نجفی هم بگویم که البته مربوط به بر نجفی است. پدر ایشان روحانی بود و خاندان نجفی هم معروف بودند به «جاهل‌العارف. قدیمها تا قبل از انقلاب، رادیو داشتن در بسیاری از خانه‌ها اصلا کفر بود. پدر آقای نجفی که روحانی متجددی بود و یک‌بار هم وکیل یا نامزد وکالت مجلس شده بود، در خانه رادیو داشت. آقای نجفی نقل می‌کرد که پدرش در خانه رادیو گوش می‌داد. منتها آهسته در پستویی جایی. یک روز در بازار می‌رفتند پدر ایشان به یکی از میراندش یخ‌های قالبی را نشان داد و پرسید: رادیو که می‌گویند همین است!

صحبتم را به بخشی از «سر بیدایش» آغاز می‌کنم که داستان برخی بال است: «و تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود. و واقع شد که چون از مشرق کوچ می‌کردند. هموارای در زمین شنعار یافتند و در آنجا سکنی گزیدند. و به یکدیگر گفتند: بیایید. خشت‌ها بسازیم و آنها را خوب بپزیم. و ایشان را از خشت به‌جای سنگ بود، و قیر به جای گچ. و گفتند: بیایید شهری برای خود بنا نهیم، و برجی را که برسَرِ به آسمان برسد، تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم، مبادا بر روی تمام زمین پراکنده شویم. و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی‌آدم بنا می‌کردند، ملاحظه نماید. و خداوند گفت: همانا قوم یکی است و جمع ایشان یک زبان و این کار را شروع کردند.» و الان هم‌کاری که قصد آن بکنند، از ایشان ممتنع نخواهد شد. اکنون نزال شـویم و زبان ایشان را در آنجا متوش زمین پراکنده سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند. سپس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر بازماندند. از آن سبب آنجا را بابل نامیدند. زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت. و خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود.» داستان برج بال موضوع نیست: کسی که ابرقدر به زبان مهذب علاقه دارد، چطور به گرفتن لغات عامیانه می‌پردازد. جایی باید به زبان خواص بپردازد. مانند «غلط ننویسیم» که آنجا هم از آن‌رو باید افتاده و به افراط رفته است. اما این داستان بی‌کتاب، مسئله زبان فارسی است. مسئله زبان فارسی مفردات و الفاظ نیست. حرف و نحو باید درست باشد. یک لطف نتراشیده است از زبان عامه را می‌شود در باقی زبان‌ها دید. چنان‌که می‌شود. نظیر آن در شعر ملک‌الشعرای بهار هست که الفاظ فرنگی و عامیانه را به‌افتمت در شعر نشانده. «غلط ننویسیم» که درآمد، نقدهای تندوتیزی آن نوشتند و نجفی و بدرابادی تحمل کرد. من هم مقاله‌ای نوشتم به‌اسم «تحول زبان و تثبیت زبان». من در این مقاله شواهد بسیاری آوردم که اگر صفتی فعل مرکب ساخته باشد، به‌جای اسم فاعل مختوم به «کننده» از «گر» استفاده می‌شود و این از نظر ریشه تاریخی زبان هم درست است. فرض کنید امروز می‌گوییم استمارکردن، می‌شود استمارگر. استمارکردن - استمارگر و... اینها به‌لحاظ دستور زبان فارسی هم درست است. پس روشنگر هم درست است.

روایت‌نویسنده

ابوالحسن نجفی و داستان ایرانی
تکفیر یا تفکر

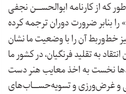

احمد غلامی

۱ ابوالحسن نجفی هرگز داستانی چاپ نکرد. داستان‌نویس نبود اما به‌کولاد داستان‌نویسان مطرح معاصر، هوشنگ گلشیری و بهرام صادقی و هرمز شهدادی و نادرهای نجفی داستان را خوب می‌شناخت. زمان «شب هول» هرمز شهدادی به پیشنهاد و پشتیبانی نجفی در انتشارات زمان چاپ می‌شود. بسیار معروف است که هوشنگ گلشیری داستان‌هایش را بیش از چاپ برای نجفی می‌خواند و بهرام صادقی فراتر از آن، می‌گفت «داستان‌هایش را برای یک نفر می‌نویسد.» و آن یک نفر می‌تردید ابوالحسن نجفی بود. «اصفهان و ابوالفضل. ابوالفضل و جلسات ادبی. هنری. همسه مرکزی جلسات را ابوالفضل و محمد و هوشنگ تشکیل می‌دادند.» همین چند خط از کتاب «شب هول» نشانگر تأثیر نجفی بر حلقه اصفهان و نویسندگان آن دوران است. «ابوالفضل» در این زمان نسبت بسیار با ابوالحسن نجفی دارد. دکتر نامها همچون هوشنگ و محمد البته به‌روشنی هوشنگ گلشیری و محمد حقوقی را تداعی می‌کند. «شب هول»، جدا از زمینه تاریخی و داستان اصلی‌اش، روایتی است از نقش روشنفکرانی همچون ابوالحسن نجفی در ادبیات و آنچه بر ما رفته است. در صحنه‌ای از زمان جمعی از اهل ادب و روشنفکران گرد مبزی در کافه نشسته‌اند و در و بی‌در از مقولاتی چون زبان و ترجمه و ادبیات فرانسه و صناعت و شعر حرف می‌زنند. اینجاست که بیش از همه شخصیت ابوالفضل به ابوالحسن نجفی نزدیک می‌شود. راوی تکفه‌ایی از بحث‌ها را نقل می‌کند: «.. با ابوالفضل درباره ترجمه کتابی از نیچه حرف می‌زنند. مثل اینکه حرف‌ش بر سر ساختمان جمله‌ها از لحاظ زبان فارسی و درستی ترجمه است.» حواس راوی بیشتر از بحث‌ها به خود شخصیت‌هاست. «شباخت آنها از پس چهره، رفتار و گفتاری دیده و با عنوان جنگ اصفهان، «ابوالفضل آهسته حرف می‌زند. یم‌بردن به احوالش دشوار است... چشم‌هایش کوچک و در پشت عینک پنهان است. صورتش لاغر به‌نظر می‌رسد... همیشه دست‌هایش برق می‌زند. مثل من دست‌هایش را پیانیی می‌شود. گاهی خجالتی می‌نماید. گاهی وسواسی می‌ماند و گاهی حرف‌زن که حضورش آزاردهنده می‌شود. گاهی چنان با هیجان و اشتیاق حرف می‌زند که حضورش جهان‌انگیز می‌شود.» بحث هنوز سر ترجمه‌ای از نیچه است. ابوالفضل معتقد است اگر مترجم می‌خواست زبان فارسی قدیم را در ترجمه‌اش به‌کار ببرد دست‌کم باید ترجمه‌های دهه اخیر را در نظر می‌گرفت. و بعد برای اینکه روایت شدهادی هرچه بیشتر با شخصیت نجفی جفت شود، بحث به ساترتر و مقالات او می‌کشد. نجفی نیز مانند هرمز شهدادی وقتی از او حرف می‌زند پیش از هر چیز سلوک و منش او را به خاطر می‌آورد. «شهدادی اخلاق تندی داشت و همین یکی از دلایلی بود که پچه‌های جُنگ او را جُنگ می‌گفتند. در میان خود نمی‌پذیرفتند و به‌اصطلاح تحویل نمی‌گرفتند. من با زحمت زیاد توانستم دیگران را راضی کنم که یکی از داستان‌های او در جُنگ چاپ شود. خلاصه، شهدادی کارهایش را در کیف می‌داد و می‌گفت نظر می‌دادم.» آخرین رمانش، شب هول هم که با پیشنهاد نجفی، همان مرد «نیک‌نفس» چاپ می‌شود. از همین‌جا پیداست که ابوالحسن نجفی همواره جانب ادبیات را گرفت. داستان را خوب می‌شناخت و اخلاق تندوتیز کسی را به فضاوت و طرد و انکار او برنمی‌انگیخت. از این‌رو «شب هول» را که خواند، گرفت «نویسنده بزرگی دارد با می‌کیم».

از بهرام صادقی و نیستان با ادبیات نجفی بیشتر گفته‌اند. داستان «فرد» در راه است» بهرام صادقی را نجفی در مجله سخن چاپ کرد و این اولین کار چاپ‌شده صادقی بود. با این حال، تا اینجای کار نجفی، او را هنوز دنباله‌رو دیگران می‌دانست. «هنوز راه خاص خود را پیدا نکرده بود. تا اینکه صادق «داستان برای کودکان» را نوشت: نویسنده موسیقی در مجموعه «سکر و قمقمه‌های خالی». نجفی آنجا می‌گوید: شب صادقی راه خاص خود را در داستان‌نویسی پیدا کرده است. بهرام صادقی به‌گفته نجفی مدام می‌نوشت. داستان‌های متعددی نوشته بود که تا سال‌ها بعد از مرگ او نیز در میان کاغذها و یادداشت‌های نجفی مانده بود. نمونه‌اش داستان «چاپ دوم» که سالیانی در انتظار چاپ خاک می‌خورد. نجفی بیش‌تر که مسئولیت انتخاب و تنظیم و ویرایش داستان‌های بهرام صادقی را برای چاپ در مجموعه‌ای بر عهده گرفته بود. یکی دو داستان را در آورده و کنار گذاشته بود کارهایی که در نظر او «در حد بقیه نبود.» البته صادقی که دیده بود او نظر مساعدی نسبت به آن داستان‌ها دارد. از فکر چاپ‌شان یکی منصرف شده بود.

اما هوشنگ گلشیری، نویسنده جریان‌ساز معاصر، شاید بیشترین نسبت را با ابوالحسن نجفی داشت. اثر نخستین‌اش را هم که صفحه دیگران را به‌کار گرفت. «.. با ابوالفضل درباره ترجمه کتابی حرف می‌زنند. مثل اینکه حرف‌ش بر سر ساختمان جمله‌ها از لحاظ زبان فارسی و درستی ترجمه است.» حواس راوی بیشتر از بحث‌ها به خود شخصیت‌هاست. «شباخت آنها از پس چهره، رفتار و گفتاری دیده و با عنوان جنگ اصفهان، «ابوالفضل آهسته حرف می‌زند. یم‌بردن به احوالش دشوار است... چشم‌هایش کوچک و در پشت عینک پنهان است. صورتش لاغر به‌نظر می‌رسد... همیشه دست‌هایش برق می‌زند. مثل من دست‌هایش را پ